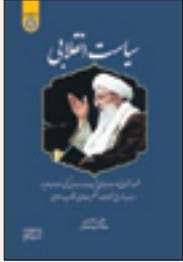


پیش‌خواب

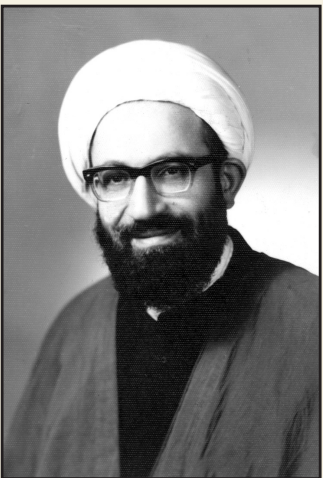
تاریخ تحولات و شخصیت‌های انقلاب اسلامی، در آینه روایت آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی

«سیاست انقلابی» به روایت «سیاستمدار صادق»

■ شاهد توحیدی



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، مجموعه سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های زنده‌یاد آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی، در باب تاریخ تحولات و شخصیت‌های انقلاب اسلامی را در بر دارد. این مجموعه مشترک‌آور سولی یاسمی و میلاد موحدان گردآمده و انتشارات دانشگاه امام صادق(ع)، آن را روانه بازار کتاب کرده است. تازنمای ناشر طی یادداشتی کوتاه، در باب محتوای این پژوهش آورده است: «تاریخ شفاهی جمهوری اسلامی، یکی از مهم‌ترین منابع تحلیل برای پژوهشگران و سیاستمداران، در کنار تاریخ رسمی و کلاسیک است. اظهارات و گفت‌ووشوندهای مسئولان و رهبران فکری و سیاسی انقلاب اسلامی، به عنوان بخشی از تاریخ شفاهی جمهوری اسلامی به شمار می‌آیند و می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. زنده‌یاد حضرت آیت‌الله حاج شیخ محمدرضا مهدوی کنی نیز قدمت یکی از رهبران فکری و سیاسی جمهوری اسلامی، با سابقه علمی و انقلابی پیش از انقلاب و همچنین عملکرد سیاسی و مدیریتی پس از انقلاب، دارای اظهارات ارزشمند و چارچوب فکری برخاسته از اسلام سیاسی است، که ظرفیت رجوع و استفاده علاقه‌مندان به حوزه تاریخ شفاهی را در بردارد. اثر حاضر با عنوان سیاست انقلابی و با محوریت بخشی از سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های سیاسی آیت‌الله مهدوی کنی در رسانه‌های جمعی، در راستای بازشناسی نظرات و اندیشه‌های آن استاد فقید در حوزه تاریخ انقلاب اسلامی و اندیشه سیاسی تدوین شده است. در این اثر تلاش شده، تا بیانات و نظرات سیاسی آن استاد فقید، در چهار محور اصلی تاریخ دهه اول



➤ دهه ۴۰، آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی

انقلاب اسلامی، دیدگاه‌های سیاسی در باب حکومت اسلامی، بزرگان انقلاب اسلامی و جریان اصولگرای، روایت شود. در فصل اول، به موضوعاتی پیرامون نقش و کارکرد شوروی انقلاب و کمیته‌های انقلاب اسلامی پرداخته شده است. فصل دوم کتاب، به مباحث ارزشمندی همچون تبیین اصل ولایت فقیه، جایگاه مرجع‌ستاداختصاصی دارد. فصل سوم حاوی مطالبی در باب بزرگان انقلاب همچون: حضرت امام خمینی، شهیدآیت‌الله مرتضی‌مطهری، شهیدآیت‌الله فضل‌الله مصلاتی، مرحوم آیت‌الله‌حجی‌الدین انواری، مرحوم سیدعلی‌اکبر پوروش و... است.»

شاید با خوانش فرازهای فوق آمده، خوانندگان علاقه‌مند باشند تا در پابند راوی فقید، در دوران برقراری نظام اسلامی عهددار چه مسئولیت‌هایی بوده است. هم‌از این روی شمه‌ای از مناصب آن عالم عامل را به شرح پی‌آمده برشمرده‌ایم: «عضویت در شورای انقلاب از طرف حضرت امام خمینی/عضویت در کمیته استقبال از امام اسرپرستی کمیته انقلاب اسلامی به پیشنهاد آیت‌الله مرتضی مطهری و دستور امام/عضو فقهایی شورای نگهبان/نماینده‌ی امام در هیئت حل اختلاف مسئولان نظام جمهوری اسلامی/وزارت کشور در کابینه شهیدان محمدعلی رجایی و محمدجواد باهنر/انتخست‌وزیری پس از شهادت رجایی و باهنر(از ۱۳ شهریور تا ۱۷ آبان ۱۳۶۰(ش)/عضویت در ستاد انقلاب فرهنگی به حکم امام/عضویت در شورای عالی انقلاب فرهنگی به حکم امام خمینی و آیت‌الله خاتمی/استاداعضویت ستاد کمکمرسانی به مردم مناطق بمباران شده/عضویت در شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی/ریاست مرکز رسیدگی به امور مساجد/عضویت در مجمع تشخیص مصلحت نظام/تولیت حوزه علمیه مروی به همراه موقوفات وابسته با حکم امام از اعضای مؤسس و دبیر کل جامعه روحانیت مبارز تهران ریاست دانشگاه امام‌صادق(ع)/عضو و رئیس مجلس خبرگان رهبری.»

■ **سمانه صادقی**

در دو دهه اخیر، خاطره نگاری همسران رجال دینی و سیاسی در ایران، رواجی چشمگیر یافته است. این امر به تاریخ پژوهان امکان می‌دهد، حیات این شخصیت‌های پرآوازه و مؤثر را از دریچه نزدیک‌ترین شخص به ایشان مورد بررسی قرار دهند. آخرین نمونه از این آثار، خاطرات بانو قدسیه سرخ‌های، همسر زنده‌یاد حضرت آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی است که تحت عنوان «از کیمیای مهر او» و از سوی انتشارات دانشگاه امام صادق(ع) نشر یافته است. با عنایت به این رویداد و همزمانی آن با سالروز ارتحال رئیس فقید مجلس خبرگان رهبری، بخش‌های مربوط به ازدواج و رحلت آن عالم راحل را از این مجموعه مورد بازخوانی تحلیلی قرار داده‌ایم. امید آن که مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **سرآغاز**

همانگونه که اشارت رفت، اثر روایی – تاریخی «از کیمیای مهر او»، در برارنده خاطرات بانو قدسیه سرخ‌های همسر زنده‌یاد آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی از چهره‌های شاخص انقلاب و نظام اسلامی است. این مجموعه به همت پیوند سفری تدوین یافته و انتشارات دانشگاه امام صادق(ع)، آن را به چاپ دوم رسانده است. در آغاز این دفتر و در توصیف محتوای آن، به نکات پی‌آمده اشارت رفته است که مروری بر آن در بازنمای فضای حاکم بر این مجموعه، مفید تواند بود:

«زندگی انسان‌های مؤثر، همیشه جذاب و پر از نکات آموزنده است. زندگی آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی(ره) که فراز و نشیب‌های زیادی نیز داشته است، از این قاعده مستثنی نیست. مردی که به جز فعالیت‌های علمی و فرهنگی اثرگذار، عرصه سیاست را هم پیموده و در نهایت در مقام علمی آرامش گرفته است و در همه این عرصه‌ها،

بیرون بخش مراقبت‌های ویژه، انگار نه یک شیشه که یک سد بینمان بود و دستم از او کوتاه! در آن طرف، یک عمر علم و صبر و صلابت را می‌دیدم که آرام خوابیده و این طرف خودم را بی تاب که چگونه باید دوری‌اش را دوام بیاورم. قسمش می‌دادم اگر راضی به اشک و آه و ناله من نیست، برگردد و این قلب شکسته را التیام دهد. نمی‌دانستم که قرار است بیشتر از چهار ماه، من حرف بزئم و جوابی از او نشنوم...



دهه ۶۰، آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی در منزل شخصی

روایتی از آغاز و انجام یک ازدواج موفق

در آینه خاطرات نوانتشار همسر زنده یاد آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی

پس از جاری شدن خطبه عقد نه آرامش که عشق آمد!

اخلاق مندی را به نمایش گذاشته است. در کنار این مرد اما زنی زیسته که بلد بوده چطور زندگی کند. همراهی قدسیه سرخ‌های و محمدرضا مهدوی کنی، بستری را خلق کرده که تحمل سختی‌ها را به ازای شیرینی بودن در کنار هم آسان نموده است. زندگی طلیگی، نگرانی‌های مسیر مبارزه، دوری‌های ناشی از زندان و تبعید، خطرهای کار سیاسی، تنش حاصل از کار دانشگاهی و بیم فقدان در بیماری‌های جسمی، همه نشان از دلهره همیشگی در این زندگی دارد که مودت و رحمت بین این زوج چهره دیگری از آنها را بازنمایی کرده است. شاید در این مسیر، انگیزه‌های مشترک و همدلی، بیش از همه اثری بخش بوده‌اند. در این تصویرگری کوتاه از زندگی یک عالم دینی – که کمتر روایت می‌شود- شاهد نگاه بلند به زن و خانواده هستیم که اگر این نبود، شرایط برای دختری کم سن و سال برای خوب زیستن و رشد و رضایت فراهم نمی‌شد اما آنسوی این داستان را نباید نادیده گرفت. زنی هوشمند که برای ساختن یک زندگی با انگیزه‌های تعالی بخش، از هیچ چیز دریغ نمی‌کند و مدام به دنبال یافتن راهی است، تا از کوچه‌های تنگ و گاه تاریکی که مسیر انتخاب شده برای‌شان رقم زده، به سلامت عبور کنند و باز هم حس طراوت در این زندگی موج بزند. اوست که تدبیر می‌کند، چطور خستگی را از تن مرد بگیرد و عشق بدون تکلف را جایگزین کند و در ازای این محبت، حالا مرد است که با تعلیم گام به گام و به اندازه او، شیرینی رشد و توجه را تقدیم می‌کند. دوگانه زن – مرد، همیشه برای همه جذاب بوده و خلق زیبایی کرده است که روایت پیش رو نیز از آن مستثنی نیست. روایتی که سعی کرده تا بدون ورود به جزئیات خسته کننده اقدامات سیاسی یا علمی و حرفه‌ای، رخدادهای مهم این زندگی را در قالب روابط بین فردی، با کاوش خاستگاه خانوادگی یا اجتماعی به تصویر بکشد. آنچه در این روایت اهمیت دارد، قاب خاطره‌ای دلچسب است که از

دغدغه فردی و خانوادگی عبور کرده و به تاریخ این سرزمین گره خورده است...»

■ **روز و روز**

یکی از خواندنی‌ترین فصول «از کیمیای مهر او»، به ازدواج پرماجرای راوی با مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی اختصاص دارد. وی در این بخش اذعان دارد که در آغاز، به این وصلت رضایت نداشته و بااصرار اطرافیان آن را قبول کرده است. اما با جاری‌شدن خطبه عقد، شرایط کاملاً تغییر می‌کند و عشقی بین زوجین پدید می‌آید و ماندگار می‌شود:

«در سال ۱۳۱۲ (و بعد از سفر مشترک که در حاج اسدالله کنی(حاج باقری) به مکه، رفت‌وآمد خانواده‌های طرفین نیز ادامه پیدا کرد، تا اینکه پدرم به‌خاطر فشارهای اواخر دوره رضا شاه بر هیئت‌های محلی، به این نتیجه رسید که به محله کن برود. جایی در نزدیکی تهران، با محیط خوب و اهالی متدین. روی همین حساب به حاج اسدالله گفت: حاجی! یک باغ در کن برای من بخرید، تا هم

توانم در آمدی کسب کنم، هم تابستان‌ها خانواده‌ام را به اینجا بیاورم. پس از آن بخشی از امورهای زندگی پدرم، از همین باغ می‌گذشت. چون نه از سهم امام استفاده می‌کرد، نه بابت ۷۰۰دلار منبر در محله امام‌زاده حیعی(ع)، ربالی دریافت می‌کرد. با خرید زمین در کن، ارتباط دو خانواده بیشتر از قبل شد. آقا‌اداره تمام امور آنجا را به حاج اسدالله سپرد از نگهداری باغ گرفته تا خرید و فروش میوه‌هایش. ما هم معمولاً سه ماه تابستان را با خانواده در آن باغ سبزی می‌کردیم. این دوستی و رفاقت مداومت پیدا کرد، تا اینکه یک روز مادرم گفت: قدسی جان، لباس مرتب بپوش. قرار است از کن میهمان بیاید. پرسیدم برای چه؟ مگر چه خبر شده؟ مادرم گفت: می‌خواهیم شما را نامزد کنیم! دنیا روی سرم خراب شد! آنقدر گریه کردم که: نه فلاسی را می‌خواهم، نه الان ازدواج می‌کنم. با هر مصیبت و زحمتی بود، من را به اتاقی بردند که خانواده حاج باقری

نشسته بودند. من هم کوتاه نمی‌آمدم. طوری با اخم و اوقات تلخی و گریه وارد اتاق شدم که خودم با دست خودم عیبی به خود پچسبانم، بلکه توی ذوق‌شان بخورد و پا پس بکشند. هر چقدر گفتند: قدسی خانم، بابت درس و مشقت مشکلی نیست، می‌توانی هر چقدر خواستی ادامه بدهی، دلم راضی نمی‌شد که نمی‌شدا ۱۱ سال و چند ماه بیشتر نداشتم. کلاس ششم را تازه شروع کرده بودم. از طرفی هم، خواهر بزرگ‌ترم محبوبه، هنوز از دواج نکرده بود. از همه سخت‌تر، ترس اینکه من را به قم ببرند و از خانواده دور شوم، باعث می‌شد دلم راضی به این وصلت نشود اما کار از کار گذشته بود! این دو خانواده، خیلی سال بود که دل به دل هم داده و با هم وصلت کرده بودند! انگشت و لباسی که برایم آورده بودند، هدیه کردند و رفتند.

سال ۱۳۳۷ و حدود یک ماه بعد از بله بران، مجلس عقد کنان برپا شد. بر خلاف خیلی از اطرافیان و پستگان که چندنان راضی به این وصلت نبودند و ترجیح می‌دادند من در سرم را بخوانم و بزرگ‌تر شوم، ولی مادرم آن جوان طلبه روحانی را عجیب دوست داشت و در آن یک ماه مدام در گوش من خواند: قدسی‌جان، این جوان پسر خوبی است. از او تعریف می‌کرد که وقتی به کن می‌رفتند، حاج اسدالله به عنوان تحفه، انجیر و انار بار قاطر می‌کرد و از باغ برای ما می‌فرستاد. بار را دو برادر می‌آوردند. مادرم می‌گفت: این پسر سنی نداشت، شاید هشت نه ساله بود اما چشمش را بلند نمی‌کرد. مؤذّب و سربه راه بود. آن موقع نمی‌دانست شاید روزی دامادش شود اما خیلی دوستش داشت و به همین خاطر، تا آخر پایش ایستاد. آقا(پدرم) هم گفته بود: خانم، به نظرم این وصلت خوبی است، خیال‌مان راحت

است، دخترمان را به خانواده‌ای می‌سپاریم که از قبل می‌شناسیم. پدرم اخلاق و سواد او را پسندیده بود و از اینکه درس طلیگی می‌خواند، خوشش می‌آمد. روز مراسم عقد آمدند، تا مرا برای مجلس آماده کنند. باز همان بساط بود، صافق لواسانی، پسر عموی مامان خواست، تا خطبه عقد را بخواند. غلغله‌ای بود در خانه محله امامزاده حیعی(ع) و اسید صادق لواسانی با آن نفس پاکش، خطبه را جاری کرد. برای این وصلت، دعا و اظهار خرسندی کرد. عقد که جاری شد، چیزی در وجود من فروریخت و نوری درونم جوانه زد!حالتی که انگار، دیگر آن قدسی کوچک چند لحظه قبلش نبودم. با جاری شدن خطبه، آقارضا وارد اتاق شد. با اینکه اولین بار بود او را می‌دیدم و هنوز کلامی بین ما رد و بدل نشده بود، ولی انگار سال هاست می‌شناسمش. خطبه خوانده شد و من آرام نشدم، عاشق شدم! آنقدر عاشق که روزی در همان حال و هوای چگی، وقتی کنار حوض مشغول بازی ببودم، یکی از خواهرهایم وارد حیاط شد و رو به مامان گفت: ببین افتخار السادات، می‌خواهی این قدسی بچه را شوهر بدهی؟ همان شد که شد. من دیگر در حیاط بازی نکردم و از عالم کودکی کنده شدم. نمی‌دانم آقارضا چطور خبردار شد که من میل چندانی به این وصلت نداشتم و به اصرار پدرم سر سفره عقد نشستم. وقتی فهمید، از من خواست تا از دل نظرم را بگویم. من مدام می‌گفتم راضی هستم اما دلش راضی نبود. چندین بار خودش خطبه عقد را خواند و بله را از من گرفت و هر بار اظهار رضایت من، بیش از قبل بود. لطف خدا، دعای پدرمواد و نفس گرم اسید صادق لواسانی و صفای آقارضا، هر چه بود، کار خودش را کرده بود...»

■ **روز جدایی**

رحلت آیت‌الله در مهر ۱۳۹۳ – که در پی یک اغمای چهار ماهه روی داد- موضوع یکی از آخرین فصول این اثر خواندنی است. عشقی که در سال ۱۳۳۷ کلید خورد، بعد از ظاهر ۴۰خرداد ۱۳۹۳ و در طول ۶۸سال زندگی، به تنها فرو نشسته که رو به زیادت نیز نهاده است. چیزی که از لابه‌لای کلمات پی‌آمده، کاملاً احساس می‌شود:

«در روز ۱۲خرداد ۱۳۹۳، به مراسم عقد یکی از اقوام دعوت شده بودیم. دقیقاً روزی بود که در تهران، طوفان خیلی شدیدی آمد و تعدادی درخت را شکست. وقتی به خانه برگشتم، دیدیم یک درخت بزرگ وسط حیاط شکسته، قلمیر ریخت. یاد خاطره فوت حاج‌اسدالله در کن افتادم که همزمان با فوتش، درختی تنومند در محله‌شان شکست و این برای من نشانه خوبی نبود. فردایش قرار بود، تا در مراسم سالگرد رحلت امام خمینی شرکت کنیم. همان شب عبا‌ی شیرین رنگ و قبا‌ی طوسی روشن و مابقی وسایلی را آماده کردم، اتو کشیدم و گذاشتم کنار. نمی‌دانم اگر آن شب می‌دانستم که این آخرین باری است که برای راهی کردنش عبا و قبا‌یش را حاضر می‌کنم، کدام یک را انتخاب می‌کردم؟ شاید هیچ کدام. خودش هم، مشغول پیچیدن عمامه سفیدش شد. همیشه با دقت و وسواس خاصی، این کار را انجام می‌داد. فردای آن روز قبل از رفتن، به عادت همیشه یک دستمال کاغذی برداشتم، کمی عطر رویش پاشیدم و گذاشت داخل جیب سمّت راست قبا‌یش. انگشت عقیقش را به دست راست انداخت و با همان عصای چوبی همیشگی، همراه من و سعید سوار ماشین شد. در تمام مسیر بر ترفاتی که بهشت‌زهار، مدام در دلم می‌گفتم: حاج‌اا! کاش در خانه می‌ماندی و در این گرما راهی نمی‌شدی! ولی جرئت به زور اندزش را نداشتم، چون جوابش را هزار بار بیشتر از



بانوقدسیه سرخ‌های، در کنار همسرش آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی

خودش می‌دانستم. حاج آقا همیشه آخرین توصیه امام، در ساعات پایانی عمرشان را تکرار می‌کرد و آن تأکید ایشان بر حفظ وحدت بود و مراسم هر سال سالگرد ارتحال امام را نیز نمادی از تحکیم این وحدت می‌دانست و حضور در آن، برایش از اهم امور بود. به حرم که رسیدیم، محافظان حاج آقا را به جایگاه بردند و من هم وارد بخش بانوان شدم. با خانواده امام سلام و علیکی کردم، محو تماشای انبوه جمعیتی شدم که از دور و نزدیک آمده بودند تا حرم امام را مثل گنجینی در آغوش بگیرند. سخنرانی رهبر معظم انقلاب تمام شد. کمی مانده بود به پایان مراسم، که بلند شدم، با آشنایان خداحافظی کردم، تا دیر نرسم و بقیه معطل من نمانند. با زحمت از میان انبوه جمعیت، خودم را رساندم به محلی که با راننده هماهنگ کرده بودیم. ولی در آن سبل جمعی، راه برای ماشین نبود. خیلی از دوستان و آشنایانی که رد می‌شدند، قوااستند تا مرا برسانند. تشکر کردم و گفتم: قرارمان با حاج آقا همینجاست، بروم نگران می‌شود. تلفن همراه با خودم نبرده بودم که معطل صف تحویلش نشوم. خیلی دور و اطراف را گشتم. چند باری بر لبه جدول نشستم و بلند شدم، ولی خبری نشد که نند. یک ساعت و نیم منتظر ماندم! چند دقیقه نگذشته بود که یکی از دانشجویهای قدیمی دانشگاه با همسرش من را شناخت و چون دیگر راهی نداشتم، همراهشان شدم. آنها هم زحمت همراهی مرا، تا منزل کشیدند. خوشحال شدم وقتی به منزل رسیدیم، دیدم از دحام جمعیت دور ماشین، هوای گرم خرداد و ناراحتی قلبی، کلافه‌اش کرده است. بعد از چند بار زنگ زدن به این طرف و آن طرف، وقتی نتوانسته بود من را پیدا کند، سعید را با ماشین همانجا گذاشته و خودش با محافظان به خانه برگشته بود. وقتی مرادید، با نگرانی پرسید: کجا بودی خانم؟! این حال و آن هوای گرم، جایی نبود که به دنبالت نگردیم! خیلی نگران شدم. گفتم: من هم یک ساعت و نیم منتظر ماندم و دست آخر به لطف خدا، با یکی از دانشجویها به خانه رسیدیم. شما رنگ به صورت نداری، الان ناهار ت حاضر می‌کنم. گفت: نه، من هنوز نماز مانده، بخوانم و می‌آیم. سریع یک دوش گرفتم، رفته به آشپزخانه و مشغول درست کردن ناهار شدم. نمازش که تمام شد، با هم ناهار خوردیم. از اینکه تنها و معطل مانده بودم، خیلی ناراحت بود و ماجرا را پرسید. از آن دانشجوی قدیمی مرادید، با نگرانی پرسید: کمی حالت بهتر شد. بعد از غذا، به عادت همیشه رفت تا کمی استراحت کند و عصر به مابقی کارهایش برسد. تلفن خانه زنگ خورد، زهیر، پسر مریم بود. می‌خواست قبل از برگشتن به قم، پدربزرگش را ببیند. ولی حاج‌ااا گفت، خسته است و نیاز به کمی استراحت دارد. بماند برای یکی، دو ساعت بعد. ظرف‌های را شستم و آشپزخانه را مرتب کردم. خیلی خسته بودم، من هم رقم قیمی استراحت کنم. به محض باز کردن در اتاق، دنیا روی سرم خراب شد! دیدم حاج آقا رو به قبله، انگار دنیا را به من داده بودند. بعد از یک عمل کوتاه، او را به بخش مراقبت‌های ویژه منتقل کردند. بیرون بخش مراقبت‌های ویژه، انگار نه یک شیشه که یک سد بینمان بود و دستم از او کوتاه. در آن طرف شیشه، یک عمر علم و صبر و صلابت را می‌دیدم که آرام خوابیده و این طرف خودم را بی تاب، چگونه باید دوری‌اش را دوام بیاورم. قسمش می‌دادم اگر راضی به اشک و آه و ناله من نیست، برگردد و این قلب پاره پاره را جمع کند. دکترها گفتند، شب باید در بیمارستان بماند. از خودش قول گرفته، این یک شب، دو شب نشود ولی دلم شور می‌زد. این بار با همیشه فرق داشت. نمی‌دانستم که قرار است بیشتر از چهارماه، من حرف بزئم و جوابی از او نشنوم و من هنوز از خودم می‌پرسم، در آخرین قوت نمازت چه گفتی و چه خواستی...؟»

■ **کلام آخر**

زندگی عالمان شیعی، سرشار از الگوهای تبیین نشده، از تعامل سازنده با همسر و فرزندان است. این امر در حیات چهره‌هایی چون امام خمینی، علامه سید محمدحسین طباطبایی، آیت‌الله العظمی محمدتقی بهجت، آیت‌الله احمد مجتهدی تهرانی، آیت‌الله مجتبی تهرانی، آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی و... به نیکی مشاهده می‌شود. با این همه این مهم، با استفاده از ابزارهای تبلیغی و رسانه‌ای، به درستی مورد بازنمایی قرار نگرفته است. باشد که انتشار آثاری از قبیل «از کیمیای مهر او»، به تبلیغ و توسعه اینگونه سر مشق‌های رفتاری مدرسان باشد.